

همه ک محمد هژار

” هر چیزی رو که یاد گرفتید، به بقیه هم تعلیم بدید. آگه کدنویسیه، به مطلب و مفهومه، خلاصه این که تعلیم بدید و نگذارید این زنجیره قطع بشه



علمی برگزار شود که موضوعش خیلی به موضوع پایان نامه من نزدیک است. به استاد راهنمایم گفتم: «این کارگاه خیلی به درد ترم می خورد.»

استاد چیزی نگفت. ولی ظاهراً رفته بود و با دکتر شهریار صحبت کرده بود.

دکتر روزی من را صدا کرد به اتاقش بروم. گفت: «این پاکت رو بگیر برای کارگاه و خودت.» بعد با لحن صمیمی و لیخند همیشگی خودشان گفت: «ما حواسمون به همه چیز هست. برو به سلامت...»

حتی اجازه نداد تشکر کنم. بعد که پاکت را باز کردم، دیدم مبلغش خیلی بیشتر از پول ثبت نام کارگاه بود. (دانشجو)

علمی و استعداد ایشان، خیلی خیلی مؤثر بود. (دوست قدیمی)

معلومه قندتون افتاده!

کلاس های درسش را واقعا دوست داشتم. با طمأنینه درس می داد. معلوم بود خودش کامل مطلب را فهمیده است. وسط تدریس، با سؤال می کرد یا به چالش می کشید.

اکثرا هم کلاس هایمان طولانی می شد. یادم هست یک بار یکی از کلاس ها، حدود دو، سه ساعت طول کشیده بود. دکتر یک سؤال پرسید. هیچکداممان پاسخ را بلد نبودیم.

خیلی با آرامش گفت: «معلومه قندتون افتاده!»

از جیبش چند تا شکلات درآورد و به ما داد تا یک زنگ تفریحی هم ایجاد شده باشد. همه خندیدیم. (دانشجو)

ما حواسمون به همه چیز هست

در برهه ای از زمان، مشکل مالی پیدا کرده بودم. غرق کارهای پایان نامه بودم که یکدفعه متوجه شدم، قرار است یک کارگاه

حل مسئله علمی در حرم

دکتر کوهی امتحان خیلی سختی ازمان گرفت. از این که نمره مان کم شده، عصبانی هم شد. پیش خودمان گفتیم: «خب، دیگه افتادیم و ترم بعد دوباره این درس رو می گذرونیم.» اما گفت یک امتحان دیگر می گیرد. این بوک! به من گفت: «هرچی کتاب خواستی بیار. حتی شهریار رو هم خواستی بیار!»

هم کلاسی دکترایم تماس گرفت و گفت: «می تونی شهریار رو با خودت بیاری کممون کنه؟»

خودم را به شهریار رساندم و گفتم: «بیا که امام رضا تو رو طلبیده. دونه رفتن تو رو ببرم مشهد.»

کتاب ها و شهریار را با خودمان بردیم. از ۱۲ ظهر پنجشنبه تا

”

در انتقال آموخته هایش بخل نداشت. مرتب ورک شاپ می گذاشت و از همین طریق، نیروهای زیادی تربیت کرد. همه علم خودش را آموزش می داد